Aug 21, 99

خاله ژاله عزیزم

امیدوارم خوش و سالم باشید.

بعضی روزها شیرین و رویایی است در گفتار [illegible] و عاطفی. باورم نمی‌شود که یک ماه گذشته است و این کارت و عکس را همیشه در کیفم حمل کرده‌ام که چند دقیقه فراغت از کار روزانه حاصل شد...

الان در اتوبوس هستم با بیژن و آوا در حال بازگشت از شهری که پارسال را در آن جا گذراندیم دانشگاه Cornell یکی از بهترین دانشگاه‌های خصوصی آمریکا... او آنقدر خوشحال است که حد و حصر ندارد و من افسرده از دیدن پرواز کودک شیرینم در دوردست از لانه . . . .
برای او خوشحالم ولی خدایا دلم را چه کنم . . .

مامان [illegible] بازگشته و حال نسبی‌شان بهتر است و روحیه بهتری دارند چون آنجا مستقل‌تر و آزادتر و دور و همه مدتی یک کمکی به مامان بیشتر از من می‌کنند.

شیرین به دانشکده وارد شده و با فرزندان در یک کالج [illegible] فشرده [illegible] خواند تا [illegible] آینده‌اش را مدرک تخصصی X-Ray و MRI بگیرد. شیرین هم تا چند روز دیگر وارد دانشکده مطلوبش در رشته موسیقی وارد می‌شود. من مانده‌ام و آوا کنجکاو و هوشیار که دقت مشکل است به دلیل خصوصیات ویژه اخلاق و بلوغ فکری زودرسش.

سرتان را درد نیاورم. از امواج خطم در اثر حرکت ماشین پوزش می‌خواهم. بار دیگر تشکر می‌کنم که این روزها را زیبا یادآوری کردید. منتظر کتاب‌ها و اشعار قشنگتان هستم. به بدیع عزیز و مهرداد [illegible] سلام برسانید

قربانت [illegible]